



و بعد هم رفت. من ساعت ۳ نیمه شب خواب دیدم، از خواب پریدم و بیقرار بودم. منتهی دلم قرص بود چون تازه صحبت کرده بودیم. اما او ساعت شش صبح شهید شده بود.

روزی که خبر شهادتش پخش شده بود من هنوز نمی دانستم. در خانه مشغول تدارک مراسم فردا بودم. همان مراسمی که نذر برگشتنش کرده بودم. خانم رضانی از دوستانمان با عروسی بعد از شنیدن خبر آقا مهدی آمدند منزل ما که متوجه شده بودند من اطلاع ندارم. حیوانات وسط خانه بود و داشتم برای آش سفره پاک می کردم، در همین حال از حاج خانم پرسیدم آیا حیوانات کمه

یا کافیه؟ او من را یکجوری نگاه کرد. گفتم خب اگر کمه بگید اضافه می کنم اما حرفی نزد. بعد هم گفت عروسم یک بسته شکر نذر دارد اگر می شود برای حلوائتان استفاده کنید من هم قبول کردم.

خانم رضانی دوباره پرسید اگر شوهرت این بار برگردد باز هم اجازه می دی بره سوریه؟ گفتم راستش نه حاج خانم. وقتی آقا مهدی نیست خیلی تنها می شوم بعد با خنده ادامه دادم البته او زبان گول زدن من را بلده.

اتفاقاً آرزوی که اینها خانه ما بودند چند نفر دیگر به بهانه های مختلف آمدند درب منزل ما. به خودم گفتم خدایا الان مردم چی میگن؟ چندتا مرد میاد دم خونه در حالی که آقا مهدی هم نیست، نگو آنها می خواستند خبر را به من بدهند اما نمی توانستند. یکی گفت: خانم قاضی خانی من بدهی داشتم آدمم اینجا گفتم به شما هم سر بزنم. گفتم خیلی ممنون. فقط می خواستم زود بروند.

شناسایی و کمک به خانواده های بی بضاعت

مهدی مثل دریا بود؛ ایام محرم غذای ۶۰۰-۷۰۰ نفر را می یزیم. همیشه هماهنگ می کرد که تعدادی از غذاها را ببرد جایی که بعداً فهمیدیم چند خانواده بی بضاعت شناسایی کرده و برای آنها می برد. هیچ وقت عادت نداشت کارهای خیری که می کند را برای کسی حتی من توضیح دهد اما یکبار آجیل عید را که خرید آمد خانه دیدم از هر چیزی دو بسته خریده عین هم فقط داخل سری دوم یک کاغذ انداخته و نوشته "ح".

نمی توانم بگویم از اینکه رضایت دادم به رفتنش پشیمانم اما خیلی دلنگ می شوم به خصوص موقع غروب اینقدر نبودنش را حس می کنم که احساس می کنم صاحب خانه ام نیست. مثل اینکه شما وقتی به مهمانی می روید تا صاحب خانه نیاید سر سفره به خودتان اجازه نمی دهید دست به غذاها بزنید.

سکه طلاهدیه عروسی به دوستان

سرگرد حسن خوانساری از دوستان شهید می گوید: مهدی از بسیجی های پای کار و ارکان گردان امام علی (ع) قرچک بود و در تمام مأموریتها و فراخوانهای گردان اولین کسی بود که حاضر می شد. شهیدی نبود که در قرچک تشییع شود و او در مراسم آن شهید حضور نداشته باشد. موقع دفن شهید را تحویل می گرفت و داخل قبر مراسم تلقین را انجام می داد. اهل کار و تلاش و زحمتکش بود و با پدر و برادرش در کار جمع آوری ضایعات آهن آلات فعالیت می کرد. نسبت به همه دوستان و رفقایش تعهد و احساس مسئولیت داشت. در مراسم عروسی و برنامه هایشان شرکت می کرد و رسم خوبی که داشت برای همه آنها کادوی عروسی یک سکه می خرید. بعد از شهادتش دوستانش برای مراسم عروسی یکی از بچه ها، از پدر مهدی دعوت کردند که به احترام شهید مهدی قاضی خانی در مراسم حضور پیدا کند، پدر مهدی هم برای زنده کردن کارهای خیر مهدی یک سکه کادو برای داماد هدیه داد.

مهدی برای اعزام به سوریه خودش را به آب و آتش می زد؛ هر کجا که می شد مراجعه می کرد تا اینکه به آرزویش رسید. وقتی خبر شهادت او در شهرستان قرچک پیچید، ولوله ای عجیب در شهر ایجاد شد؛ همه او را به نجابت و انسانیت می شناختند و مردم به احترام او سنگ تمام گذاشتند و یکی از باشکوهترین مراسم تشییع پیکر شهید مدافع حرم در قرچک رقم خورد.

یاسین فرزند سوممان متولد شد.

عده ای از مردم گمان می کنند جوانانی که برای دفاع از حریم اهل بیت به سوریه می روند آرزو یا امید به زندگی ندارند یا از زندگی دست شسته و سیر شده اند؛ در حالی که اصلاً اینطور نیست، مهدی بسیار به زندگی امید داشت. تصمیم داشت بر گردد و زمین کشاورزی اش را رونق بدهد. مشکل مالی نداشتیم؛ پدر مهدی گاراژ داشت و او هم کنار پدرش امرار معاش می کرد. توانستیم با مقداری پس انداز و وام و قناعت خانه ای بخریم اما بعد تصمیم گرفتیم آن را بفروشیم. با پولش زمین کشاورزی گرفت، می گفت کشاورزی شغل انبیاست و این کار واجب تر است. در ذهنش بود وقتی درختها بزرگ شدند یک اتاق هم همانجا بسازد تا هر وقت خواستیم برویم آنجا راحت باشیم. بیشترین درختی را هم که کاشت درخت میوه مورد علاقه اش "انار" بود. اینقدر انار دوست داشت که فصلش که می شد تا سرم را بر می گرداندم یک قابلمه دون شده بود. موقعی که می خواست برود به او می گفتم: بروی من دلم برای انار دون شده ها تنگ میشه. الان هم انار دون شده برایش خیرات می کنم.

دوست داشتم بچه ها را طوری تربیت کنم که بدانند رییس خانه پدرشان است. می خواستم احترام به او را خوب یاد بگیرند. مثلاً اگر دلستر می خریدیم تا آقا مهدی درش را باز نمی کرد و از آن نمی خورد بچه ها نمی خوردند.

همیشه موقع نماز هر کجا بود خودش را به خانه می رساند تا بچه ها ببینند پدرشان مقید به نماز اول وقت است و یاد بگیرند. اما نماز جمعه ها محمد متین را با خودش به مسجد جامع می برد. محمد متین اینقدر شیطان بود که سر نماز همه مهرها را جمع می کرد، نماز گزارهای مسجد هم می دانستند وقتی او می آید باید یک مهر دیگر در جیبشان داشته باشند.

زمانی که بینمان جر و بحث می شد می رفت بیرون برایم پیام عاشقانه می فرستاد و یا شیرینی می خرید و یک شاخه گل هم رویش می گذاشت.

خانواده دوست بود

بسیار اهل شوخی بود گاهی جلوی عمه اش مرا می بوسید مادرش می گفت این کارها چیه خجالت بکش، عمه ات نشست! آقا مهدی هم می گفت مگه چیه مادر من؟ باید همه بفهمند من زنم را دوست دارم.

مهدی برای شهدا یادواره می گرفت تا یاد شهدا در روستا زنده بماند. به دنبال این بود که شهید گمنام در روستای ما دفن شود و بابت همین خیلی نامه نگاری کرد.

قرار بود وقتی مهدی از سوریه برگشت در منزل پدر شوهرم هیئت بگیریم و شام بدهیم من تنهایی خانه را مرتب کردم فرشها را شستم که وقتی می آید خانه تمیز باشد. آش پشت پا درست کردم چون دفعه اولش بود می رفت. سفره هم نذر کرده بودم که فقط بر گردد. اتفاقاً زمانی که من خانمها را دعوت کرده بودم برای آمدن پای سفره همان وقت آمدند، منتهی برای عرض تسلیت و خاکسپاری.

خیلی دوست داشت جزء مدافعین حرم اعزام شود اما گفته بودند چون سه فرزند دارد نمی شود، او هم شناسنامه را طوری کپی کرد که مشخص نشود سه تا فرزند دارد.

کمک ماهانه به مؤسسه خیریه

ما از لحاظ مادی کم و کسری نداشتیم. درآمدمان آنچنانی نبود اما همینی که خدا روزی مان کرده بود بدون اینکه کسی بداند بخشی از آن را به یک موسسه خیریه کمک می کرد. بعد از شهادتش از آن موسسه تماس گرفتند که فلانی هر ماه مبلغی کمک می کرده اما این ماه پولی واریز نشده و فهمیدند او شهید شده.

ساکش را خودم جمع کردم. قرار بود ۴۵ روزه برود و برگردد اما ۲۱ روز بعد شهید شد. در مدتی که سوریه بود با ذوق حرف می زد. تماسهایش با فاصله بود چون گویا برای زنگ زدن باید ۵ کیلومتر راه می رفتند. وقتی هم که تماس می گرفت زود قطع می کرد می گفت باید به بقیه هم فرصت بدهیم تماس بگیرند.

آخرین دفعه که تماس گرفت دو روز قبل از شهادتش بود گفت اگر من شهید شدم به من افتخار کن! ما می رویم که دشمن وارد کشور نشود، تا متوجه شد ناراحت شدم سریع حرف را عوض کرد.

می گفتند قبل از آن رفت حرم حضرت زینب (س) چند دقیقه تنهایی نماز خواند و دعا کرد

